

کشف الاسرار

در غزل « طربنامه عشق » حافظ

حافظ عزیز نقش

□ کلام نخست

تحقیقاتی که درباره‌ی حافظ به عمل آمده است از حدود شرح دیوان، ابهامات، تشبیهات، تمثیل، استعارات و مختصری درباره‌ی مکتب و مشرب و جهان بینی خاص او فراتر نرفته است. در مقایسه با مکتب و فلسفه و غزلیات عارفانه‌ی او که به حد ایجاز رسیده است و او را برای همیشه در تاریخ جاودانه ساخته است - این همه، جز مقدمه و الفبای حافظ‌شناسی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. بی‌گمان بحث و صحبت درباره‌ی حافظ بسیار سخت است، به خصوص اگر قرار باشد پا را فراتر گذارد و هر آن چه را که از حافظ و مکتب حافظ مایه می‌گیرد مورد مذاقه قرار داد. درباره‌ی ماهیت فلسفی، علمی، اخلاقی و اجتماعی حافظ - تصوّف خاصّ و عرفان عاشقانه و مشرب ملامتی و قلندری او، اصول مکتب رندی، اصطلاحات و رموز دیوان او - آن چه تاکنون موضوع بحث اندیشمندان بوده به قدری ناکافی و به اختصار بوده است که این باور را به وجود آورده که حافظ و مکتب او به خوبی و به اندازه کافی شناسانده نشده است و رسالت عظیمی را که ادبا و محققان کوشا بر عهده دارند آن طور که باید و شاید به انجام نرسانیده‌اند. شناختن حافظ تنها بر پایه‌ی یک نهضت علمی و ادبی میسر می‌گردد. تشنگان وادی عشق و ادب، علمداران این نهضت خواهند بود. شراره‌های این نهضت عظیم را بزرگانی چون شهریار برافروخته‌اند. شهریار باور داشت که حافظ، شعر قدیم را به کمال رسانده است. شهریار نیز از جمله مردان گران قدری است که پیرو حافظ بود و به سبک و سیاق او شعر می‌سرود. گوته درباره‌ی او می‌گوید: دیوان شرقی را در وصف حافظ سروده‌ام و اعتراف می‌کند که عشق را تنها از حافظ می‌توان فرا گرفت. زبان عشق حافظ دل هر آن که را با غزلیات او آشنایی دارد به وجد می‌آورد و شوری می‌آفریند که زیبایی آن را نهایی نیست.

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
سرّ عظمت و محبوبیت حافظ در شوری ست که از اشعارش می‌بارد.
در حرارتی ست که از غزلیاتش می‌تراود. در اسراری ست که در دیوانش مستور است. گوته، قافله‌سالار ادبیات غرب می‌گوید: وقتی دوآوین شعرای جهان را در کتاب‌خانه‌ام می‌چینم، همیشه **دیوان حافظ** را در بالای همه قرار می‌دهم، چون می‌ترسم حرارت اشعارش آثار دیگر و کتاب‌هایم را بسوزاند. به عقیده‌ی حافظ راز عشق دریافتنی ست نه آموختنی.

حافظ عقل را وسیله‌ی ناقصی می‌داند که بر پایه‌ی طبیعت قرار گرفته است و قادر به درک ماوراء طبیعت و جهان علوی نیست. بعقیده‌ی او تنها راهی که می‌توان از حسیض خاک به اوج افلاک رسید

و چون قطره‌یی در دریای ابدیت فانی شد و بی‌پرده به وصال جانان و درک جمال بی‌حجاب او نائل گشت عشق است و بس. حافظ عشق را التهاب و انجذاب و حرکت به سوی معبود مطلق و تأثر و شیفتگی در برابر سرچشمه‌ی حسن ازلی می‌داند.^۱

در طی سالیان گذشته، حافظ‌شناسان و آشنایان خواجه همواره سعی در شرح و بسط غزلیات دل‌نشین وی داشته و هر یک با شناخت و بضاعت ادبی خویش، حافظ را شناسانده‌اند.

چندان بیراه نخواهد بود اگر در این مقال به شرح غزل باشکوه «طربنامه‌ی عشق» حافظ به قلم یکی از اساتید ادبیات فارسی بپردازیم: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
در روز نخست فروغ حسن تو ای محبوب ازلی آهنگ ظهور و جلوه‌گری کرد، از این نمایش جمال، عشق پدید آمد و چون عشق زاده‌ی حسن است، جهان را در شور افکند و همه را در آتش خود سوخت.

جلوه‌یی کرد رخت، دید ملک، عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
جمال تو نمایان شد، ابلیس، چون در فطرتش عشق نبود تا تو را عاشقانه بیرستند، از شدت رشک مانند آتش سوزان شد و راه بر دل آدم زد و به گمراه کردنش پرداخت. (تلمیحی دارد به آیه‌ی ۱۶ سوره اعراف = شیطان: حال که مرا نومید ساخته‌ی، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم، آن‌گاه از پیش و از پس و از چپ و از راست بر آن‌ها می‌تازم و بیش‌ترین شان را شکرگزار نخواهی یافت.)

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
خرد مصلحت‌جو مایل بود که از آن درخش ایزدی چراغ خود را فروغی بخشد و سودی جوید، برق رشک عشق تابان شد و شوری به پا کرد و جهان را دگرگون ساخت.

مدعی خواست که آید به تماشا گه راز

دست غیب آمد و و بر سینه نا محرم زد
عقل مصلحت‌اندیش به ادعای رقابت با عشق خواست که در معرض اسرار غیب گام نهد، دست نهان حق نمایان شد و بر سینه خرد که راز دار غیب نمی‌توانست باشد، کوفت و او را دور کرد.
دیگران قرعه‌ی قسمت همه بر عیش زدند

دل غم‌دیده‌ی ما بود که هم بر غم زد
جز دل محنت کشیده ما که غم عشق را برگزید و در صف عاشقان بلاکش درآمد، دیگران بهره‌ی مطلوب خود را در زندگی خوش و آسوده جستند.

جان علوی هوس چاه زرخدان تو داشت

دست در حلقه‌ی آن زلف خم اندر خم زد
روح قدسی یا جان پاک می‌خواست که چاه ذقن تو را ببیند، به کنایه
یعنی خواستار وصال تو بود، ناگزیر در چنبر گیسوی دراز شکن بر شکن
تو آویخت، مقصود آن که جان از جهان برین به جهان فرودین یا عالم
کثرت آمد، چه جان را در قالب تن برای عشق‌ورزی با تو آفریده‌اند.

حافظ آن روز طرب‌نامه‌ی عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
حافظ آن زمان نامه‌ی شادی فزای عشق تو را به نگارش آورد که بر
سرو سامان دل شاد خود قلم محو کشید و به غم تو دل خوش کرد .

اما تحقیقات، مطالعات و مکاشفات به عمل آمده توسط این نگارنده
مؤید این مطلب است که غزل فوق ورای این تفاسیل بوده و اسرار پیدا
و پنهان بسیاری در آن نهفته است. در این مقاله به شرح و کشف اسرار
حیرت‌آور «طربنامه‌ی عشق» پرداخته‌ام. امید است منظور و مقصود
خواجه از این غزل بر همگان آشکار گشته و این مقاله، سرآغاز یک
نهضت ادبی - علمی در شناخت بهتر «لسان الغیب» باشد.

درباره‌ی انفجار بزرگ

بر طبق آخرین یافته‌های کیهان‌شناسی، جهان کنونی از حالتی با
حجم صفر، دمای بسیار زیاد و چگالی بی‌نهایت و از یک گسیختگی
فضا - زمانی (تکینگی) با انفجاری قدم به عرصه‌ی هستی نهاد. اگرچه
از دیدگاه علوم طبیعی (کیهان‌شناسی، فیزیک، اخترفیزیک و...) هنوز
لحظه‌ی آفرینش رازی پنهان است و علت انفجار نامعلوم است، ولی
دانشمندان و کیهان‌شناسان عصر حاضر توانسته‌اند به تفصیل بسیار
شرح دهند که چه‌گونه آتش‌گویی سوزانی از ماده و اشعه (آتش‌گویی
اولیه)، حتا از زمان یک صد هزارم ثانیه پس از آفرینش تا ۲۰۰۰۰ میلیون
سال بعد، به پهنه‌ی تاریک و سرد از فضای تهی تحول یافت که در
گوشه و کنار آن کهکشان‌هایی را می‌توان سراغ کرد. متداول‌ترین
برداشت غلطی که از ماهیت انفجار بزرگ وجود دارد تصور توده‌ی
چگالی از ماده در میانه‌ی فضایی تهی است که ناگهان دست‌خوش انفجار
شده است. بینش انقلابی‌انگیزترین نسبت به جهان، فضا را از زمان
(فضا- زمان) و فضا- زمان را از ماده جدایی‌ناپذیر می‌داند. تنها ماده
نبود که در انفجار بزرگ زاده شد. بلکه فضا - زمان نیز همراه آن آفریده
شد. هیچ چیزی در بیرون نبود که انفجار بزرگ در آن صورت پذیرد - و
این هیچ چیز شامل فضای تهی نیز می‌شود که در تصویر انیشتین به
هیچ‌روی «هیچ چیز» نیست جهان کنونی، به‌دنبال انفجار بزرگ در
حال انبساط است. میدان گرانشی کل جهان، این انبساط را کند
می‌کند. ولی این که این انبساط چندان کند خواهد شد که سرانجام تغییر
جهت دهد و به انقباض آغازده، بسته به آن است که آیا از سرعت گریز
خود تندتر منبسط می‌شود یا کندتر. طبق کیهان‌شناسی انفجار بزرگ،
گلوله آتشی آغازین، تمرکز شدید انرژی ناب و سرچشمه‌ی همه‌ی ماده
موجود در جهان بوده است. بر اثر انفجار آغازین، تمامی کهکشان‌های
جهان با سرعتی زیاد از یک‌دیگر دور شدند. می‌توان انفجار بزرگ را

این چنین تعریف کرد: همه‌ی جهان فیزیکی، تمامی ماده و انرژی و حتا
چهار بعد زمان و مکان، از یک حالت بی‌نهایت یا تقریباً بی‌نهایت چگال،
داغ و فشرده، دچار انفجار گردید، با مشاهده و کشف اشعه‌ی میکرو ویو
زمینه و با مشاهدات انجام شده در سال ۱۹۹۲ توسط COBE
(ماهواره‌ی پژوهشگر زمینه‌ی کیهانی متعلق به ناسا) اجماع موجود بر
نظریه‌ی انفجار بزرگ آن را به اتفاق نظر مبدل ساخت. جهان حدود
پانزده میلیارد سال پیش آغاز شد و در حال انبساط است و در هر یک
میلیارد سال بین ۵ تا ۱۰ درصد گسترش می‌یابد. بر اساس مدل جهان
بسته: در اثر جاذبه‌ی گرانشی متقابل ماده در جهان، به تدریج این
انبساط کند خواهد گردید و زمانی خواهد رسید که گریز کهکشان‌ها از
یک‌دیگر متوقف می‌شود و این زمان را چگالی کنونی جرم جهان تعیین
می‌کند. (اخترشناسان در آستانه‌ی محاسبه و کشف چگالی کنونی جرم
جهان هستند) آن‌گاه کهکشان‌ها به آرامی حرکت قهقراپی را آغاز
خواهند کرد و به‌سوی یک‌دیگر خواهند شتافت. فرض کنید چگالی جرم
در حال حاضر دو برابر مقدار بحرانی آن که پیش‌تر به آن اشاره شد باشد.
آن‌گاه جهان انبساط خواهد یافت تا به دو برابر اندازه‌ی امروزی‌اش
برسد، یعنی به وسعتی برابر ۴۰ تا ۵۰ میلیون سال نوری. سپس شروع
به انقباض خواهد کرد. دمای اشعه‌ی زمینه‌ی کیهانی که تا حدود ۱/۵
درجه کلین کاهش یافته، با شروع انقباض رو به گرم شدن خواهد نهاد.
این نقطه‌ی عطف در حدود ۵۰ میلیون سال دیگر فرا خواهد رسید و
جهان جز آن‌که بزرگ‌تر باشد چندان متفاوت با این‌که هست نخواهد
بود، در مدل جهان بسته، از آن پس همه تغییرات مهمی که از انفجار
بزرگ به بعد روی داده است، وارونه خواهد شد. در حدود ۱۱۰ بیلیون
سال دیگر، جهان به یکصدم اندازه کنونی انقباض خواهد یافت و دمای
اشعه‌ی زمینه‌ی به ۳۰۰ درجه کلین خواهد رسید. کم‌تر از ۱۰۰ میلیون
سال بعد از آن، آسمان دیگر برای موجودات زنده بسیار داغ و سوزان
خواهد بود فقط ۷۰۰۰۰۰ سال بعد از آن، در دمای ۱۰ میلیون درجه،
اشعه‌ی شدیدی که الکترون‌ها را از اتم‌ها کنده است، ستاره‌ها را حل
خواهد کرد. وقتی که سه هفته بعد دما به ۱۰ بیلیون درجه برسد، هسته‌ها
نیز به نوترون‌ها و پروتون‌های تشکیل‌دهنده‌شان خواهند شکست.

چون همه چیز جهان به هم نزدیک شود، دما و چگالی به بی‌نهایت
خواهد گرایید. در این‌جا، یعنی در ۱۱۰ بیلیون سال بعد است که همه‌ی
محاسبات و پیش‌بینی‌های ما به آخر می‌رسد و «آوار بزرگ» (غوغای
بزرگ) به‌وقوع خواهد پیوست. البته دست کم تا پانزده میلیارد سال
دیگر این واقعه رخ نخواهد داد. زیرا حداقل برای مدت مشابهی در حال
گسترش بوده است. (شاید، دوباره دور انفجار و انقباض تکرار شود و
کهکشان‌هایی که تکامل حیات در آن‌ها میسر باشد، به‌وجود آیند و
حیات نیز تکرار شود!)^۲

درباره‌ی سیاه‌چاله‌ها

وقتی مقادیر زیادی گاز (عمدتاً هیدروژن) تحت تأثیر جاذبه
گرانشی خود، شروع به فروپاشی می‌کند، ستاره‌ی به‌وجود می‌آید.
به‌هنگام انقباض، اتم‌های گاز بیش‌تر و بیش‌تر و هر بار سریع‌تر از پیش
با یک‌دیگر برخورد می‌کنند و در نتیجه گاز داغ می‌گردد و بالاخره چنان

گداخته می‌شود که اتم‌های هیدروژن پس از برخورد با یکدیگر از هم جدا نمی‌شوند، بلکه با هم درمی‌آمیزند و بدین‌سان اتم هلیوم شکل می‌گیرد. حرارت ناشی از این واکنش که مثل یک انفجار کنترل شده‌ی بمب هیدروژنی‌ست، باعث درخشش نور از ستاره می‌گردد. این حرارت اضافی، هم‌چنین فشار گاز را تا به آن‌جا افزایش می‌دهد که با جاذبه‌ی گرانشی برابر می‌شود و به این ترتیب، انقباض گاز متوقف می‌شود. این پدیده تا حدودی مثل بادکنک می‌ماند- بین فشار هوای درون آن که در صدد انبساط بادکنک است و تنش لاستیک که می‌کوشد آن را کوچک‌تر کند، توازن به‌وجود می‌آید. ستارگان به همین نحو مدت‌های دراز پایدار می‌مانند، یعنی حرارت ناشی از واکنش‌های هسته‌یی با جاذبه‌ی گرانشی‌شان متوازن است. اما عاقبت، هیدروژن و دیگر سوخت‌های هسته‌یی ستارگان به پایان می‌رسد. نکته‌ی تناقض‌آمیز آن است که هر چه سوخت آغازین ستاره بیشتر باشد، زودتر تمام می‌شود. زیرا هر چه جرم ستاره بیشتر باشد، برای خنثی کردن جاذبه‌ی گرانشی‌اش، باید داغ‌تر شود، و هر چه داغ‌تر شود، سوختش زودتر به پایان می‌رسد. خورشید ما احتمالاً سوخت کافی برای پنج هزار میلیون سال دیگر دارد، اما ستارگان بزرگ‌تر، ظرف مدت یکصد میلیون سال، یعنی خیلی کمتر از عمر جهان، سوخت خود را مصرف می‌کنند. وقتی سوخت ستاره‌یی به پایان می‌رسد، شروع به سرد شدن می‌کند و در نتیجه منقبض می‌گردد.

میدان گرانشی یک ستاره، مسیر شعاع نور را در فضا - زمان از حالت عادی آن، یعنی وقتی که ستاره و میدان گرانشی‌اش در کار نباشد، تغییر می‌دهد. مخروط‌های نوری که نشانگر مسیرهایی هستند که پرتوهای گسیل شده از رأس آنها در فضا و زمان می‌پیمایند، در نزدیکی سطح ستاره، اندکی به درون خم می‌شوند. خم شدن نور ستارگان دور دست که به‌هنگام کسوف مشاهده می‌شود، مثال خوبی در این زمینه است. چون ستاره منقبض می‌گردد، میدان گرانشی در سطح آن قوی‌تر می‌شود و مخروط‌های نوری بیشتر تر به درون خم می‌شوند. از این‌رو گریز پرتو نور از ستاره دشوارتر می‌گردد، و به چشم یک ناظر دور دست، نور مزبور تارتر و سرخ‌تر جلوه خواهد نمود. عاقبت، وقتی ستاره به اندازه‌ی معینی منقبض شد و شعاع آن به اندازه‌ی بحرانی رسید، میدان گرانشی در سطح آن بس نیرومند می‌شود و مخروط‌های نوری به درون چندان خم می‌شوند که دیگر مجال گریز به پرتو نور نمی‌دهند. طبق نظریه‌ی نسبیت، هیچ چیز سریع‌تر از نور حرکت نمی‌کند. پس اگر نور نتواند بگریزد، هیچ چیز دیگری قادر به گریز نخواهد بود؛ میدان گرانشی همه چیز را به عقب خواهد کشید. پس مجموعه‌یی از رویدادها، و ناحیه‌یی در فضا- زمان وجود دارد که هیچ راه و مفری برای دسترسی به ناظر دور دست ندارد. این ناحیه همان چیزی‌ست که امروزه حفره‌ی سیاه نام گرفته است. مرز و کرانه‌ی آن افق رویداد نامیده می‌شود و منطبق است بر مسیر همان پرتو نوری که موفق به گریز از حفره‌ی سیاه نگردد. اگر شما ناظر فروپاشی یک ستاره و تشکیل سیاه‌چاله‌یی بودید و می‌خواستید آن‌چه را می‌دیدید درک کنید، باید به خاطر می‌سپردید که در نسبیت، زمان مطلق در کار نیست. هر ناظر، معیار و اندازه‌ی زمانی خودش را دارد. زمان برای شخصی که روی ستاره است، با زمان ناظری

که از ستاره فاصله دارد، فرق می‌کند، و این به دلیل وجود میدان گرانشی است.

اگر جرم یک ستاره در ناحیه‌یی به اندازه‌ی کافی کوچک متمرکز شود، میدان گرانشی در سطح ستاره چنان نیرومند می‌شود که حتانور یارای گریز از آن را ندارد. این چیزی‌ست که اکنون سیاه‌چاله می‌نامیم، ناحیه‌یی از فضا - زمان که با به اصطلاح افق رویداد محدود شده است و امکان ندارد از آن، چیزی از جمله نور به ناظری دور دست برسد. چنین پیکربندی غیرعادی ماده، در جهان واقعی روی می‌دهد و هرگاه ستاره‌ی ناچرخان به اندازه‌ی کافی سنگینی، هر اندازه که شکل و ساختار درونی‌اش پیچیده باشد، سوخت هسته‌یی خود را به پایان برساند به‌ناچار فرو خواهد پاشید و سیاه‌چاله‌ی کروی زاده خواهد شد. سیاه‌چاله‌یی به جرم خورشید، شعاعش تنها دو مایل خواهد بود. اگر با یک سیاه‌چاله روبرو شوید این آخرین چیزی است که مشاهده می‌کنید و این حقیقت دارد. سیاه‌چاله یک سیستم بسیار چگال و متمرکز است که هیچ چیز حتا نور توان گریختن از پنجه‌ی نیرومندش را ندارد. (از منظر ادبیات، شبیه «چاه زنخدان» است.)^۳

درباره‌ی فضا

بنابه نسبیت عام اینشتین، گرانش؛ نیرویی همانند سایر نیروها نیست بلکه نتیجه‌ی این واقعیت است که برخلاف تصور قبلی، فضا- زمان مسطح نمی‌باشد. فضا به سبب توزیع جرم و انرژی، خمیده و یا دارای «پیچ و تاب» است. (از منظر ادبیات «خم اندر خم» است). حرکت اجسامی چون زمین بر مدارهایی خمیده به خاطر اعمال نیروی جاذبه نیست، بلکه آن‌ها در فضایی خمیده و پر پیچ و تاب مسیری را که کاملاً مشابه خط راست است و «ژئودزیک» نام دارد، می‌پیمایند. ژئودزیک، کوتاه‌ترین مسیر بین دو نقطه‌ی مجاور است. مثلاً سطح زمین، فضای خمیده و دو بعدی است. یک ژئودزیک روی سطح زمین، دایره‌یی کبیره است و نشانگر کوتاه‌ترین راه میان دو نقطه است. از آن‌جا که ژئودزیک کوتاه‌ترین مسیر بین دو فرودگاه است، جهت‌یاب خودکار هواپیما نیز همین راه را به خلبان نشان می‌دهد. در نسبیت عام، اجسام همواره در فضای چهار بعدی خطوط مستقیم را می‌پیمایند، اما با این وجود، ما می‌پنداریم که آن‌ها در فضای سه بعدی در راستای مسیری خمیده حرکت می‌کنند. (این موضوع تا حدودی مانند مشاهده‌ی پرواز هواپیمایی بر فراز تپه‌هاست. اگر چه هواپیما خود در فضای سه بعدی مسیری مستقیم را طی می‌کند، اما سایه‌اش، مسیری خمیده را بر سطح زمین دو بعدی می‌پیماید.)

جرم خورشید، فضا-زمان را چنان دچار انحنا می‌سازد که گرچه زمین راهی مستقیم را در فضا-زمان چهار بعدی در می‌نوردد، در فضای سه بعدی به‌نظر می‌رسد مداری دایره شکل را می‌پیماید. شعاع‌های نور نیز باید مسیرهای ژئودزیک را در فضا-زمان پیمایند. این حقیقت که فضا خمیده است باز به این معناست که نور دیگر خطوط راست را طی نمی‌کند. لذا نظریه‌ی نسبیت عام پیش‌بینی می‌کند که نور باید در میدان‌های گرانشی خمیده شود.^۴

* * *

شرح غزل «طربنامه‌ی عشق» حافظ

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
در لحظه‌ی آفرینش، (چون این مصرع دلالت بر وقوع فعلی در زمانی معین دارد - دم زدن- حافظ اشاره به زمانی دارد که قبل از آن، وجود و معنی ندارد) عالم از فروغ و پرتو حسن (کمال و جلال و جمال) خداوند متجلی و پدیدار گشت، ظهور یافت (ماده نخستین). و عشق بی پایان الهی بر آن تابیدن گرفت. یعنی خدا بود و دیگر هیچ نبود، خلقت هنوز قبای هستی بر عالم نیاراسته بود تا این که ماده‌ی نخستین (حالت چگالی و تراکم بی‌نهایت ماده) به عشق لایزال الهی آراسته گشت؛ دچار انفجار و آتش شد (انفجار بزرگ) و عالم را تشکیل داد.

ظلمت بود، جهل بود، عدم بود، سرد و تاریک

و در دایره‌ی امکان هنوز تکیه‌گاهی وجود نداشت.

خدا کلمه بود. کلمه‌یی که هنوز القا نشده بود، خدا خالق بود.

خالقی که هنوز خلاقیتش مخفی بود، خدا رحمان و رحیم بود.

ولی هنوز ابر رحمتش نباریده بود. خدا زیبا بود.

ولی هنوز زیبایی‌اش تجلی نکرده بود. خدا قادر و توانا بود.

ولی قدرت‌ش هنوز قدم به حوزه‌ی عمل نگذاشته بود.

در عدم چه‌گونه کمال و جلال و جمال خود را بنمایاند؟

در سکوت چه‌گونه زاینده شود؟ در جمود چگونه خلاقیت و قدرت

تظاهر کند؟

عشق نبود. روح نیز نبود. خداوند خواست تا عشقش را منتشر سازد

از پر تو حسن الهی عشق زاده شد و به همراهش ماده و زمان و دایره امکان (فضا) و آتشگوی آغازین زاینده گشت (آتش به همه عالم زد) آیا این اشارتی آشکار به انفجار بزرگ (BIG BANG) نیست و چه توصیفی مناسب‌تر، واضح‌تر و زیباتر از این برای انفجار بزرگ و چه‌گونه‌ی آفرینش عالم و علت آن! .

[حق که بنیاد ذاتی جهان است خیر محض و جمال مطلق است و

لازمه‌ی این زیبایی، جلوه‌گری است: «سلطان عشق خواست که خیمه

به صحرا زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و

نابود خود آرامیده بود در خلوت خانه‌ی شهود آسوده. ناگاه عشق بی‌قرار

از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود، صبح ظهور نفس زد، آفتاب

عنایت طلوع کرد، نسیم هدایت بوزید، دریای وجود در جنبش آمد،

سحاب فیض چندان باران «ثم رش علیهم من نوره»^۵ بر زمین

استعدادات بارانید که «و اشرقَت الارض بنور ربها». عاشق سیراب آب

حیات شد، از خواب عدم بر خاست، قبای وجود در پوشید، کلاه شهود بر

سر نهاد، کمر شوق بر میان بست، قدم در راه طلب نهاد]^۶

عشق (روح) و جمادات (ماده) از تجلی پرتو حسن الهی در زمان

ازل طی، آتش‌گوی آغازین پدیدار گشت و سراسر عالم را فرا گرفت. این

تفسیر بیت اول طربنامه‌ی عشق است که مبین و مؤید «جهان‌بینی

انفجار بزرگ» است.

عدم بود، ظلمت بود، سکوت و جمود بود، اراده‌ی خدا تجلی کرد،

ماده پدیدارگشت عشق خداوند بدان تابیدن گرفت انرژی یافت، روح

یافت. انفجار و انتشار یافت و کائنات را، کهکشانشانها و ستارگان و...

را پدید آورد. هستی قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت جهان گسترش یافت.

(بدین ترتیب حافظ نظریه‌ی آفرینش مداوم یا پیوسته را رد می‌کند و به پیدایش و آغاز زمان در روزی معین اشاره دارد.)

چه انفجارها، چه طوفان‌ها، چه سیلاب‌ها، چه غوغاها که اساس حرکت خلقت شده بود و با گسترش و انبساط جهان، سیارات، خورشید، زمین، کوه‌ها، دریاها آفریده شد و زندگی با شور و هیجان زایدالوصفش به هر سو می‌تاخت. اقیانوس‌ها، دریاها، حیوانات و گیاهان به حرکت درآمدند. جلال بر عالم وجود خیمه زد و جمال صورت زیبایی را نمایان ساخت و کمال، اداره‌ی این نام‌عجیب را بر عهده گرفت. حیوانات به جنب و جوش و پرندگان به آواز درآمدند و وجود، نغمه‌ی شادی آغاز کرد و فرشتگان سرود پرستش سر دادند.

جلوه‌یی کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

وقتی آفرینش کائنات و انتشار و گسترش آن صورت پذیرفت و

موجودات مختلف پا به عرصه‌ی وجود نهادند (مخلوقات بسیار و

گونگون آفریده شدند) پروردگار بر مخلوقاتش و بر فرشتگان نظاره کرد،

در وجود همه‌ی موجودات عالم حیات بود ولی عشق نبود برترین

موجودات فرشتگان بودند که از علم خداوندی و دانش او (محدودا)

برخوردار بودند، ولی فرشتگان نیز ذی عشق نبودند و خداوند اراده کرد

موجودی بیافریند که سرشار از عشق باشد و لذا انسان را آفرید و از روح

خود در او دمید و در وجودش عشق تابیدن گرفت. این بیت گویای این

مطلب است که در بین مخلوقات هستی تنها انسان‌ها (آدم) هستند که

از عشق خداوندی برخوردارند و در وجودشان این موهبت و عطیه‌ی

الهی نهاده شده است. انسان تنها موجودی است که زیبایی را درک

می‌کند، جمال و جلال و کمال خداوند را جذب می‌کند، تنها

موجودی است که قدرت، خلاقیت، جلال و جبروت خدا را با بلندی طبع

و صاحب نظری خود در می‌یابد. تنها انسان است که قادر است فاصله‌ی

بین خاک و خدا را ببیماید و ثابت کند که افضل مخلوقات است تنها

انسان است که زیبایی غروب او را مست می‌کند و از شوق می‌سوزد و

اشک می‌ریزد. خلقت در او به کمال رسید و کلمه تجسد یافت و زیبایی

با دیدگانش ظهور کرد و عشق با وجودش مفهوم و معنی یافت، خداوند

از صفات خود در وجود انسان نیز متجلی ساخت و فرمود: ای انسان، تو

مرا دوست می‌داری و من نیز تو را دوست می‌دارم. تو از منی و به من

باز می‌گردی.^۷

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

اجازه دهید قبل از تشریح این بیت اشاره‌یی داشته باشم به دو مکتب

عقلیون و روحیون یا ماتریالیسم و ایده‌آلیسم؟

نخست باید بدانیم بین ایده‌آلیسم اخلاقی و فلسفی تفاوت باید

گذاشت. ایده‌آلیسم اخلاقی یعنی در راه عقیده و آرمانی فداکاری کردن.

ایده‌آلیسم فلسفی: آن نظریه‌یی است که مبنای آن عبارت است از

توضیح ماده به وسیله روح. ایده‌آلیسم در مقابل سوال اساسی فلسفه

پاسخ می‌دهد: «روح اصلی‌ترین، مهم‌ترین و مقدم‌ترین عنصر است».

یعنی روح است که ماده را به وجود می آورد و جهان از ازل وجود نداشته و آن را خدایی آفریده است. روح مقدم و ماده مؤخر است.

ماتریالیسم فلسفی در مقابل سوال اساسی فلسفه پاسخ می دهد: «ماده اصلی ترین، مهم ترین و مقدم ترین عنصر است». یعنی این ماده است که فکر (روح) را آفریده و جهان از ازل وجود داشته است (و بدین ترتیب منکر وجود خداوند هستند). به نظر آن ها ماده مقدم و فکر مؤخر است. ماتریالیست ها به بقای روح اعتقادی ندارند و می گویند کسی مشاهده نکرده است که روح و فکری بدون جسم وجود داشته باشد. آن ها تأیید می کنند که بین وجود و فکر، ماده و روح، رابطه ی معینی وجود دارد برای آن ها وجود و ماده عنصر مقدم و اولی، و روح عنصر مؤخر و ثانوی است و به ماده بستگی دارد. در نظر ماتریالیسم این روح نیست که خالق ماده و طبیعت است، بلکه این ماده، طبیعت و جهان است که خالق روح است. فویر باخ می گوید: «روح خود چیزی جز محصول عالی ماده نیست». ماتریالیسم معتقد است که بشر خدا را آفریده است (یعنی خداوند زاییده ی ذهن انسان است). با این مقدمه اینک به شرح غزل حافظ می پردازم که بی ارتباط با بحث فوق نیست.

عقلیون (مادیون) می خواستند از آن شعله (پدیده ی آتش گوی آغازین) تعبیر و تبیین خاص خود را داشته باشند (چراغ افروزند) و بر اساس یافته های عقلی خود جهان را تبیین کنند در حالی که توجیه و استنباط صرفاً عقلی که بر اساس علوم طبیعی است، برای ادراک و کشف جهان هستی کافی نیست. عقلیون (ماده گرایان) قصد دارند حدوث و حرکت جهان را بر اساس نوامیس قوانین طبیعی توضیح دهند، بدون حضور خداوند که به طور تصادفی و خودبه خودی به وجود آمده و گسترش می یابد در حالی که حرکت جهان هستی صرفاً بر اساس نوامیس قوانین طبیعی نیست و بدون عالم ارواح و وجودی ذی شعور که از درک عقلی ما پنهان است، امکان پذیر نمی باشد. از این اندیشه ی نادرست، خداوند خشمگین گشت (برق غیرت بدرخشید) و جهان را چنان پیچیده و اسرارآمیز ساخت (جهان برهم زد) که کشف اسرار آن به آسانی میسر نباشد. در اندیشه ی حافظ عقل مکانیسمی است که بر پایه ی طبیعت قرار گرفته، لذا استنباط عقلی، از درک ماوراء الطبیعه و در نتیجه تبیین جهان عاجز خواهد بود. منظور این است که عقل بشری به تنهایی قادر نیست اسرار جهان و کائنات را دریابد و استدراکات عقلی و ذهنی بدین منظور کافی نیست؛ لذا باید از ادراک شهودی، عرفان، الوهیت باطن و... استمداد طلبید.

به عبارتی دیگر، انسان عقل گرا می خواست کزان شعله (آفرینش) چراغ افروزد (تفسیر صرفاً عقلی به دست دهد) که بر آن پایه جهان را چنان تبیین کند که گویی طبق مکانیسم عقل و با توسل بر درک عقلی و ذهنی قابل توضیح خواهد بود که بر اساس طبیعت و قوانین خاص خویش بدون نیاز به وجود ذی شعوری که ماهیت خارجی و ماوراء طبیعی داشته باشد، قابل تبیین است. این بود که خداوند با آن که تنها انسان را موجود عاقل و ذی شعور آفریده بود، ولی تاب گستاخی و گمراهی عقلیون را نیاورد و جهان را چنان پیچیده ساخت که از تفسیر و تبیین عقل خارج است.

حافظ در تمام دیوانش به عقل و عقل گرایان (مادیون) تاخته است

و عاقلان را سرگردانان وادی عشق نامیده است.

عاقلان نقطه ی پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

قیاس کردم و تدبیر، عقل در ره عشق

چو شبنمی ست که بر بحر می کشد رقمی

نهادم عقل را ره توشه از می ز شهر هستی اش کردم روانه

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

بهای باده ی چون لعل چیست جوهر عقل

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر

چه گونه کشتی ازین ورطه، بلا ببرد

کرشمه ی تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

گرد دیوانگان عشق مگرد که به عقل عقیده مشهوری

یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست

در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کان شحنة در ولایت ما هیچ کاره نیست

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

نکته یی دلکش بگویم خال آن مه رو ببین

عقل و جان را بسته ی زنجیر آن گیسو ببین

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد

* * *

در نهایت منظور حافظ این است که خداوند را به عشق می توان

دریافت نه به عقل (رجحان درک شهودی بر درک عقلی).

[و به راستی هم این نه عقل و تفکر، بلکه کشف و شهود است که

انسانیت را به پیش می راند. مکاشفه است که مقصد آدمی را در زندگی

معین می کند.] اینشتین

مدعی خواست که آید به تماشا گه راز

دست غیب آمد و بر سینه ی نامحرم زد

مدعیان (طرفداران تبیین جهان بر اساس مبانی عقلی و مادی،

ماده گرایان) غافل از عشق و منکران خدا، خواستند که به مشاهده و

درک و دریافت جهان زیبا و شگفت انگیز و اسرارآمیز آن برآیند، یعنی به

تماشا گه راز آیند و قدم به حریم عشق گذارند و اسرار الهی را دریابند.

به عبارتی خواستند به مشاهده و کشف عالم وجود و عالم امکان که سراسر از اسرار الهی است و در نهایت کمال و زیبایی است، بپردازند؛ ولی از آنجا که جهان علوی (تماشاگاه راز) و مشاهده و درک اسرار خلقت و حریم قدس الهی، تماشاگاه نامحرم و ناآشنایان وادی عشق (منکران خدا) نیست، خداوند آن‌ها را از حریم خود راند (بر سینه‌ی نامحرم زد) و چنان عقل شان را ضایع ساخت (از آنجا که ایمان و باور قلبی نداشتند) که توانایی درک اسرار الهی و رموز تماشاگاه هستی و آفرینش زیبای جهان را از دست دادند. (تلمیحی دارد به آیه‌ی صَم بکم و هم لایعقلون = کرانند و کورانند و در اسرار خدا اندیشه نمی‌کنند.)

به عبارتی دیگر مدعیان بی‌ایمان برای درک و مشاهده‌ی جهان علوی و میعادگاه عشق (تماشاگاه راز) کوشیدند، ولی چون در وجودشان عشق و ایمان نبود، خداوند آنان را به کشف و مشاهده‌ی اسرار آفرینش و لقاءالله اجازت نداد و از خود راند تا غرق در خود پرستی و اتکاء به عقل ناقص خود باشند، لذا از مشاهده و رؤیت اسرار خلقت (تماشاگاه راز) بی‌نصیب ماندند.

خداوند نعمات بی‌شمار و زیبایی‌های فراوان آفرید و به طبیعت و انسان‌ها هستی و روح بخشید و به همه چیز حیات داد و در نهایت زیبایی و کمال آفرید. مدعی (مدعیان کور دل) آمد تا به تماشا و مشاهده‌ی این همه زیبایی و رموز الهی بنشیند که حیرت او را برانگیخته بود، ولی چون ایمان و باور قلبی نداشت و منکر وجود خداوند بود، خداوند اجازه‌ی رؤیت و درک تماشاگاه راز را به وی نداد و او را به کناری زد تا در جهل خود و سیاهی و ظلمت خویش سرگردان باشد، چون استحقاق و شایستگی حضور در میعاد گاه را نداشت.

دیگران قرعه‌ی قسمت همه بر عیش زدند

دل غم‌دیده‌ی ما بود که هم بر غم زد
مردمان غافل و خوش‌گذرانان، هدف از آفرینش خود (قرعه‌ی قسمت) و رسالتی را که بر دوش داشتند، فراموش کردند و دنبال امرارمعاش و خوش‌گذرانی رفتند و روزگار به غفلت گذراندند و در کشف علم خداوندی و درک جهان نکوشیدند و در اسرار عالم هستی غور نکردند و خدمتی شایسته و هم‌تی والا به خرج ندادند. تنها عاشقان وادی سلوک و تشنگان وادی عشق و غمدیده گان و رنج‌کشیدگان طریقت بودند که سفر به دنیای درون و ناشناخته‌ها و کشف حقیقت و اسرار الهی را برگزیدند و در این راه هم‌ت بسیار و رنج بی‌شمار بردند و مطلوب را یافتند. حافظ مردمان را به دو گروه تقسیم کرده است گروهی که به راه عیش و زندگی دنیوی و مادیات و لذایذ ناپایدار رفتند و گروهی دیگر که کوششی عظیم و رنج بسیار و رسالتی بزرگ بر دوش گرفتند و در طریق معرفت و کشف حقیقت مجاهدت نمودند و ایام زندگی را به بطالت و عیش نگذرانند و آنان را پاداشی عظیم است.

جان علوی هوس چاه زرخندان تو داشت

دست در حلقه‌ی آن زلف خم اندر خم زد
جان لاهوتی (آسمانی، قدسی) در اشتیاق رسیدن به نهایت کمال و در آرزوی درک حقیقت و کشف اسرار خلقت و مشاهده‌ی تماشاگاه راز خدا بود (خواهان وصال تو بود). به دیگر سخن: عاشقان وادی سلوک و تشنگان طریقت آرزوی کشف اسرار حیرت‌انگیز و مشاهده‌ی دنیای

شگفت‌انگیز و پُر رمز و راز تو را در سر می‌پروراند، ولی چون موقف اسرار الهی و معضلات و مشکلات کشف اسرار که سالک را در سلوک پیش آید، نبود می‌کوشید با صعوبت هرچه تمام تر از آن بگذرد و برای او مرشد کل و کامل (نظر و هدایت الهی) در این امر واجب و لازم است تا به راه ضلالت نیفتد. و از آنجا که وقوف اسرار الهی و وصال او توأم با معضلات و مشکلات بسیار است، لذا دست در حلقه‌ی صندوقچه‌ی اسرار الهی برد و کوشید علی‌رغم صعوبت و سختی هرچه تمام تر (خم اندر خم) آن را بگشاید (از آن بگذرد) و به انتهای کمال دست یابد.

چاه زرخندان از دید عارف اشارتی است به مشکلات اسرار مشاهده در رسیدن به انتهای کمال که اگر در آن فرو افتید فانی شوید. (فنا فی الله)

و از دید نجوم (کیهان‌شناسان) اشارتی است به سیاه‌چاله‌ها که اگر در آن فرو افتید محو و نابود گردید.

حلقه‌ی زلف خم اندر خم، از دید عارف اشارتی است به صندوقچه‌ی اسرار الهی و غیبت هویت حق که هیچ‌کس را بدان راه نیست.

و از دید کیهان‌شناسان اشارتی است به فضای بیکران، خمیده، حلقوی و دارای پیچ و تاب.

منظور این است هم‌چنان که در عالم معنا (عالم لاهوت)، سالک جهت نیل به وصال یار و مشاهده‌ی اسرار (چاه زرخندان) و غرق و فنا شدن در وجود لایزال الهی، باید راه سخت و پر پیچ و خم (خم اندر خم) سلوک را بییماید تا صندوقچه‌ی اسرار الهی را بگشاید و به مرحله‌ی وصول و کمال مطلق و مشاهده‌ی حقیقت و درک اسرار نائل آید و به دریای ابدیت بییوندد در عالم طبیعی و مادی (عالم ناسوت) نیز؛ طالب، جهت کشف و وصول سیاه‌چاله‌ها باید مسیر سخت و طولانی فضای لایتناهی را به پییماید تا به درون سیاه‌چال‌ها و کشف اسرار کائنات نائل آید. «چاه زرخندان» تشبیه‌ی است از سیاه‌چاله‌ها و «زلف خم اندر خم» تشبیه‌ی است از فضای خمیده و پر پیچ و تاب.

از دیدگاه حافظ، دانش بشر بجایی خواهد رسید که روزگاری بشریت برای مشاهده و کشف اسرار آفرینش، فضای بیکران را خواهد پیمود و به اسرار حیرت‌انگیز و شگفت‌آور خداوند پی خواهد برد.

حافظ آن روز طربنامه‌ی عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
حافظ زمانی قادر به کشف اسرار الهی و رموز خلقت و لحظه‌ی آفرینش (طربنامه‌ی عشق) گردید که خداوند به‌واسطه‌ی دل خرم و پاک (نفس رحمانی) که داشت به وی اجازه داد به اسرار او پی ببرد و به تماشاگاه راز آید و کشف اسرار نماید. وقتی دل و جان حافظ لبریز از عشق الهی گشت، قلم بر دست گرفت و چون نوای آسمانی عشق را دریافته بود، توانست غزل زیبا و باشکوه کیهان‌شناسی را بسراید. به عبارتی دیگر حافظ زمانی قلم برداشت و اسرار آفرینش و حدیث خلقت (انفجار بزرگ) را فاش ساخت که به نهایت وجد و سرور رسیده بود.

پایان سخن

بدیهی‌ست جهان‌بینی حافظ بر اساس «انفجار بزرگ» بوده است البته جهان غرب می‌پندارد، جرج لومتر (George Lemaitre) کشیش

منوچهر مرتضوی معتقد است: تماشگاه راز، کلّ عوالم نامتناهی محسوس و نامحسوس و لاهوتی و ناسوتی را در نظر دارد. به عقیده‌ی حافظ جهان و هر چه در آن است تجلی و پرتوی از حسن ذات مطلق و کلّ عالم ناسوت و لاهوت و کارستان آفرینش ناشی از تعلق علم الهی به حسن الهی است که عشق یعنی این گوهر نایاب کون و مکان مولود آن محسوب می‌شود، و عقل و منطق صوری و استدلالی که دست‌مایه‌ی دریافت‌ها و ادراکات و دانش بشری است از دریافتن آن ممنوع و دریافت و ادراک آن، عرصه‌ی ویژه‌ی عشقی است که در نهاد و فطرت انسان به صورت شوق رجعت به اصل خویشتن به‌ودیه گذاشته شده.

منابع

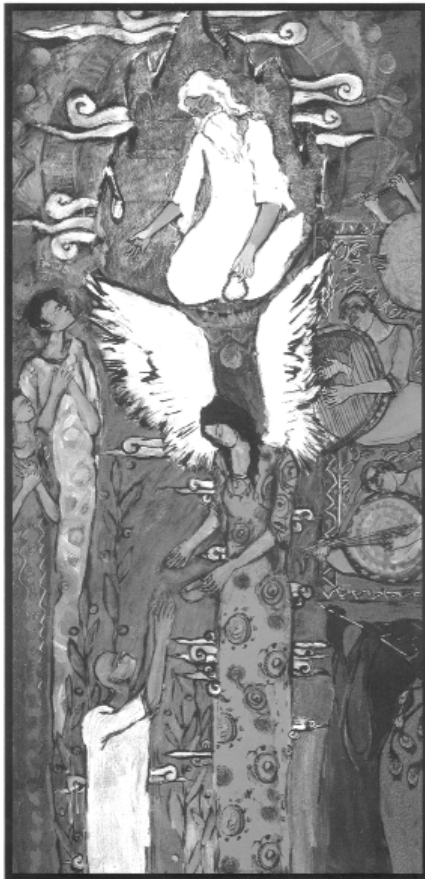
- ۱- منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ.
- ۲- جان گریبین، کیهان‌شناسی: از انبساط هابلی تا آتشگویی آغازین.
- ۳- استیون هاوکینگ، تاریخچه‌ی زمان.
- ۴- استیون هاوکینگ، جهان در پوست گردو.
- ۵- فخرالدین عراقی، لمعات.

یک خبر فرهنگی

نمایشگاه نقاشی شادی داوری در گالری سیحون

Shadi Davari Painting Exhibition

Opening : 4 August 2007 from 4 to 8 P.M
Visits : 5 - 9 August from 10 to 18 P.M
Khaled eslamboli Ave . 4th street
No.30 - tel & Fax : 88711305
www.seyhounartgallery.com



کاتولیک ، نخستین کسی بود که درباره‌ی سرچشمه‌ی جهان، به حالت «اتم بدوی» یا انفجار بزرگ پی برده و به کنکاش آن پرداخته است. ولی این غزل چنان به‌وضوح و باشکوه، صحبت از انفجار بزرگ، راز آفرینش و سلسله دلایل آن نموده است که تاکنون در هیچ نوشتاری در هیچ کجای دنیا نظیر ندارد. حافظ شیرین سخن در قرن هشتم هجری یعنی شش قرن قبل از لومتر به جهان‌بینی انفجار بزرگ اشاره کرده بود و این باورنکردنی است. این راز سر به مهر تا زمانی که بنده آن را آشکار ساختم هم چنان ناگشوده بود. در واقع قصیده یا غزل باشکوه کیهان‌شناسی را نخستین بار «حافظ» سروده بود، نه دانشمندانی دیگر نظیر «اینشتین».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- نقل از کتاب مکتب حافظ، اثر استاد منوچهر مرتضوی.
- ۲- نقل از کتاب کیهان‌شناسی، از انبساط هابلی تا آتش‌گویی آغازین، اثر جان گریبین.
- ۳- نقل از کتاب تاریخچه‌ی زمان، اثر استیون هاوکینگ.
- ۴- نقل از کتاب جهان در پوست گردو، اثر استیون هاوکینگ.
- ۵- چندان باران نور و رحمتش را بارانید که زمین به نور پروردگارش روشن گردید.
- ۶- نقل از کتاب لمعات، فخرالدین عراقی.

۷- منوچهر مرتضوی در توضیح این بیت آورده است: «ملک عشق نداشت» قرینه‌ی «فأین أن یحملنها» و بر «بر آدم زد» مقابل «حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» بوده و ناظر به آیه کریمه‌ی ۷۲ از سوره‌ی احزاب (۳۳) می‌باشد. (انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فأبین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً) ... هزاران هزار سال کائنات به پرستش معبود ازلی مشغول بود، زمین و آسمان‌ها با همه‌ی موجودات خود هماهنگ در موسیقی پرستش خداوند و عشق ورزی به جمال او شرکت داشتند، نوای بلبل و آهنگ ملایم گذر نسیم از زمین با صدای تسبیح فرشتگان از آسمان در می‌آمیخت و موسیقی دلپذیر عشق و محبت را تکمیل می‌کرد. (و یسبح الرعد بحمده و الملائکه من حیثه (سوره‌ی الرعد آیه‌ی ۱۴). ولله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و ظللالهم بالغدو و الاصال (سوره‌ی الرعد آیه‌ی ۱۶). الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الشجر و الدواب (سوره‌ی الحج). الرحمن ... و النجم و الشجر یسجدان (الرحمن)؛ ولی هم چنان که عشق طبیعت و عشق افلاک و زمین و آسمان و عشق کوه و دشت و دریا و رودخانه و جویبار با همه‌ی صفا و صداقتی که داشت حس غرور و کبر ناشی از جمال معشوق ازلی را ارضاء نمی‌کرد، بانگ تسبیح فرشتگان نیز قادر به تر ضیه‌ی خاطر لطیف دوست نبود... این همه عشق معشوق را به جان پذیرفته بودند، ولی معشوق در آن‌ها استعداد و لیاقت و قدرت تحمل عشق شکننده و عظیم بخود را نمی‌دید، عشق یکنواخت فرشتگان و دسته‌های مشخص آنان که همواره در حال سجود و رکوع و قیام و تکبیر و تهلیل بودند و محبت و مهر ساده و ثابت کائنات که هماهنگ در این حرکت و هیجان شرکت جسته بودند، برای ارضاء حس معشوقیت معشوق و غرور و توقع ناشی از علم معشوق به جمال و حسن خود کافی و وافی نبود... این‌جا بود که معشوق ازلی موجود عزیزی را در راه پرستش و عشق خود بر همه‌ی کائنات و افلاک و فرشتگان برتری بخشید و عشق الهی و جلوه‌ی حسن لایزال الهی مهبطی نیکوتر از دل او نیافت و آن را منزل خود قرار داد، این موجود عزیز که به این افتخار نائل آمد انسان بود.

۸- منوچهر مرتضوی در کتاب مکتب حافظ آورده است: در ازل از تجلی حسن معشوق، عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد و چون فرشتگان ندانستند که عشق چیست عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد و آدم امانتدار این ودیعه‌ی خدایی و امانت الهی شد و غافل از سنگینی چنین تعهدی آن را پذیرفت. عقل می‌خواست قیسی از این آتش ایزدی بگیرد و چراغی از آن شعله برافروزد، ولی برق غیرت از این جسارت و فضولی بدرخشید و جهان برهم زد. بدین ترتیب فرشتگان و سیمرغان سدره نشین محروم شدند و عقل نیز معذول و مطرود گشت و آدم که جز «دل» چیزی نداشت از برکت همین دل یگانه مهبط انوار و متعهد حفظ این امانت بزرگ شد و همه‌ی داستان‌های تلخ و شیرین و نشیب و فرازهای هستی و معرکه‌ی سهمگین جدال حق و باطل از همین‌جا آغاز گشت.